

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و پنجم





خانم زهرا از تهران



سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان جان

غزل ۲۱۳۳ که در برنامه ۹۳۰ تفسیر شده.

بیداری

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ندا از آسمان می آید هر لحظه که ای بنده من وقت بیدار شدن تو از خواب ذهن است، بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو، وقتی از خواب ذهن بیدار شوی آنوقت تاریکی و ظلمت ذهن تمام می شود. بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو این ندای بیداری و تأکید آن برای بیداری تمام انسانها درجهان هستی است و هم چنین بنده.

بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو. در این بیت هم سه بار تأکید بر این که باید از زندان ذهن دور شوی، باید از ذهن جدا شوی و زمانش در این لحظه رسیده باید فضا را باز کنی باید تسلیم بشوی و در فضای امن الهی اجازه بدهی کن فکان هم هویت شدگی‌ها را از مرده من ذهنی جدا کند و تو دوباره بیدار شوی و از صفات من ذهنیت که در همانیدگی‌ها ذخیره شده با تسلیم و فضاگشایی با فرمان کن فکان جدا شوی و بر روی زندگی منطبق شوی و زنده شوی، پس جدایی از ذهن برابر است با زنده شدن به زندگی است.

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی
باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در هر لحظه همه انسانها که در ذهن هستند از جمله خودم، یوسفیتمان را به حرص و طمع و خودخواهی و چیزهای این دنیایی مثل تأیید و توجه و تعریف و عوض کردن و تمرکز روی دیگران و حرف زدن از پندار کمالمان و برتری طلبی مان و اینکه من تافته جدا از دیگران هستم در من ذهنی و مثل و مانند من وجود ندارد و من می دانم، می دانم، می دانم و فضای گشوده شده، زندگی را دو دستی تقدیم آنچه که ذهن به ما نشان می دهد و ما از ترس از دست دادن آنها زندگی مان را تقدیم من ذهنی میکنیم.

مولانای جان می گوید: باور نمیکنی همین لحظه بین در چه کاری هستی در آن کار داری فضا را باز میکنی و با صدر درونت خدا حرف میزند یا نه، فضا را بستنی و دچار ترس و ناامیدی شدی و توجیه من ذهنی را می آوری و به زندگی می گویی، من می دانم و تو ساکت باش و بر اساس باورهای کهنه و قدیمی که از راه برداشتی عمل می کنی و به آن افتخار می کنی.

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند
 خار از گفت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

زندگی یا خدا در تبدیل ما، به خودش دنبال چرا و چگونگی نیست، بدون چرا و چون ذهنی ما را تبدیل می کند، بدون علت و سبب های ذهنی ما را از همانیدگی ها خلاص می کند و ما به دام خدا می افتیم، اگر به ندای آسمان گوش کنی که در هر لحظه دارد ما را فرا می خواند که به سوی من بازگرد، گرچه پر از همانیدگی هستی و خودت را گناهکار می دانی بازگرد، من دردهای تو را درمان می کنم، من بر روی زخم های وجودت مرهم میگذارم و چهار بعد وجودت را شفا میدهم، جسمت را شفا میدهم، هیجانانت را لطیف می کنم،

روح حیوانیت را آرام می‌کنم ، سرکشی را از او برمیدارم و ذهنت را شفاف و ساده و پاک می‌کنم به من اعتماد کن و خودت را به دست من بسپار چرا که فقط زندگی می‌تواند تو را از این درد من ذهنی نجات دهد و فقط تو روی خودت با گوش دادن به برنامه گنج حضور و خواندن اشعار مولانای جان و پیام های معنوی عزیزان در گنج حضور و گوش کردن به سخنان مولانای جان از زبان آقای شهبازی جاری می‌شود، گوش کن و اعتماد کن آنوقت جواب آن اعتماد را می‌بینی و وارد گلزار فضای یکتایی می‌شوی.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

به ندای ذهنت که با آوردن فکرهای پی در پی و بدون وقفه توجه نکن، فضا را باز کن، اولین قدم نشان میدهد که به فضای یکتایی می روی یا به دامن من ذهنی. آن کاری را که ذهن به تو القا می کند اگر انجام ندهی و ستیزه نکنی و مقاومت نکنی با وجود دردی که ذهن دارد میکشد و حس می کنی و فقط به آن فکر یا چالش نگاه کنی و آرام باشی در درون فضای یکتایی شدی و مرکزت عدم شده و در آن فضا برایت جواب می آید.

البته باید صبر داشته باشی و نگویی خوب من فضا را باز کردم جواب چی شد این ذهن است فضاگشایی با ذهن است، در عدم سوال و جواب نیست، ندایی است بر قلب تو، یکدفعه فهمیدن است، درک کردن است که باید چه کار بکنی، باید صبر کنی، شکر کنی به خاطر آمدن چالش در زندگی یا دیدن هم هویت شدگی و پرهیز کنی از خواسته من ذهنی، آنوقت آب زندگی چالشت را می شوید و به زندگی تبدیل می شوی ما باید مثل قرح که درونش پر است واژگون شویم، یعنی کل ذهن که از همانیدگیها پر است را بر روی زمین یکتایی بریزیم و آن موقع از نور یکتایی تناول کنیم. پس مسائل و چالش ها را نباید با ذهنمان حل کنیم چرا که مانند شستن خون با خون است و نجاست بیشتر میشود و پاک نمی شود و ذهن یک مسئله را حل می کند و ده تا در کنار او ایجاد میشود.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو
وز بهر نقلِ کرکسش مردار شو، مردار شو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

من باید مانند چوگانی باشم، که زندگی به من ضربه می زند و من باید ساکت و خاموش باشم تا خدا با من حرف بزند و روان باشم با چوگان عشق و با چوگان عشق حرکت کنم و دوباره به زندگی وصل شوم، مانند مرده که اصلاً حرکتی ندارد و حرف نمیزند ساکت و آرام است و هر طوری او را بشویند تسلیم است، من هم مثل مرده در دستان خدا باید بگذارم هر طوری که خداوند میخواهد با چوگانش مردگی را از زنده اش جدا کند و پاکی را به سمت خودش بکشد و هشیاری روی هشیاری منطبق شود .

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ندای خداوند هر لحظه در آسمان درون و بیرون انعکاس پیدا می کند که به سوی من باز گرد و تنها طبیب خداوند است البته ندا را افرادی که روی خودشان کار می کنند می شنوند، و من قبول کردم که بیمار هستم و وجود من ذهنی در مرکز علت این بیماری هست که اعتراف میکنم که بیمارم و از زندگی درخواست کمک دارم، آنوقت طبیب بر بالینم می آید و خودش از من مراقبت می کند تا کاملاً سالم خوب شود و به خودش تبدیل شوم و با مرکز عدم نور و روشنائی زندگی را بدون گفتگو و در خاموشی به همه باشندگان هستی هدیه میدهم .

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یارِ غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

سینه همه انسانها و سینه من خانه خدا است که به وسیله فضا گشایی و پذیرش تمام اتفاقات، بدون قضاوت و مقاومت این شرح صدر در درون باز می شود و اینجا خلوتگاه ملاقات با خدایت است. پس زهرا اگر تو خودت را یار این غار می دانی باید هر لحظه به این غار بروی و این غار ابتدا و انتها ندارد و تو توانایی رفتن به این غار را داری با باز کردن سینه ات توسط زندگی با قانون قضا و قدر خدا انجام می شود. پس من طالب و یار این غار هستم و معتقدم به این فضای یکتای تا زمانی که جسم خاکی را تقدیم خاک می کنم.

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای
خواهی بدانی دزد را، طرار شو، طرار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانای جان می گوید: ای انسان تو ساده و پاک سرشت هستی تو خوی الهی داری، قرین تو زندگی هست، ولی برای مدتی قرین من ذهنی شدی و خوی اصلیت را به همانیدگیها دادی و فکر کردی که خوی تو صفات زشت من ذهنی است و از آنجا که تو فراموش کار هستی، من ذهنی با افکار پلید و دردآور هر لحظه زندگی تو را می دزدد و به مسئله و مانع و دشمن تبدیل میکند. خوب حالا که آگاه شدی و خداوند دارد تو را فرا می خواند فضا را باز کن مثل خود من ذهنی از او بدزد، یعنی بهش فرصت نده که قضاوت کند، ستیزه کند، حبر و سنی کند، خاموش نباشد، فضا را باز کن و تسلیم قضا شو. درد هشیارانه را بپذیر، صبر کن آن وقت من ذهنی بیهوش میشود و تو زندگی را از همانیدگیها بدزد و اینگونه تبدیل شو.

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانای جان به ما می گویند: که تنها عاملی که باعث میشود ما ذهنمان را بشناسیم و از دست این بیماری خلاص بشویم سکوت و خاموشی است، حرف نزنید فقط نظاره گر تحولات درون و بیرون باشیم از پروسه تجربیات معنوی و تبدیل داده سخن ندهیم که دوباره وارد ذهن می شویم و من ذهنی ساخته می شود و پندار کمال دوباره شکل می گیرد و بعد برتری طلبی و برداشتن تمرکز از روی خود و تمرکز روی دیگران و عیب دیدن من ذهنی و درد، پس برای خاتمه پروسه معیوب من ذهنی فقط خاموشی و تمرکز روی خود است، زبان خداوند سکوت است یعنی عدم.

زهرا اگر میخواهی همیشه در دریای یکتا باشی مانند غواص ها که به زیر آب میروند و نفس خود را نگه می دارند تو هم خاموش و انصتوا را گوش باش.

امین

با سپاس

زهرا از تهران



خانم سارا از شیراز



به نام خداوند جان و خرد

با سلام

موضوع متن : ذره

به صورت کمترم از نیم ذره
ز روی عشق از عالم فزونم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰

یکی قطره که هم قطره ست و دریا
من این اشکالها را آزمونم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰

نمی گویم من این، این گفت عشق است
در این نکته من از لایعلمونم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰

جناب مولانا از زبان زندگی جثه انسان را با جهان هستی غیاث می کند و می فرماید: درست است که به صورت و ظاهر بسیار کوچکم اما از روی عشق یعنی وحدت، یکی شدن با ذات از عالم بزرگترم و می توانم تمام کائنات را در بر بگیرم.

من می توانم این شکلها را به خودم بگیرم، یک لحظه دریا باشم که هم قطره بودن و هم دریا بودنم را بینم و یک لحظه قطره باشم و در ادامه می فرماید: من این را نمی گویم، این سخن عشق است. وقتی عشق به ما دست می دهد ما از این عالم، از کل کهکشانشانها هم بزرگتر می شویم، چون از همان انرژی زنده زندگی هستیم. انسانی که عشق به او دست میدهد می تواند به خرد کل دسترسی پیدا کند و کل جهان را در بر بگیرد.

اگر ما که در اصل هشیاری حضوریم این نور الهی را که زیر فکرهاست و در پرده پندار است بیرون بکشیم، یعنی بتوانیم ذهنمان را ساکت کنیم و در فضای مجازی گذشته و آینده نباشیم آنوقت می توانیم از همان انرژی اولیه برخوردار شویم.

تمامی شگفتی و عظمت جهان هستی در یک فضاست، یک خلاء، یک بی فرمی، که به این عظمت توانایی بودن میدهد و بسیار عجیب تر اینکه به گفته عرفا درون انسان هم تهی ست، یک فضای خالیست و جامد بودن تن انسان تنها یک توهم است. در واقع ما هستی هستیم، که در حقیقت نیست و فقط حادث شده.

شیخ عطار میفرماید: تا حالا هر چه زندگی کرده ایم در وهم بوده ایم نه در فهم بنابراین این جهان در واقع یک بازی ست.

جناب مولانا میفرماید: وضعیتها، رویدادهای زندگی، فکرهای شرطی شده ظاهر و بازی زندگیست و تنها باطن ما که خداست، جدی ست و حقیقت دارد.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدجد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند از جنس شادیست در بی ذهنی و بی زمانی و به جهان طرب می آورد، شادی پخش میکند، و تنها خود اوست که جدیست.

حال مهمترین خاصیت فضا که این عظمت را در خودش جای داده، این کرات و این کهکشانشانها را، خاصیت پذیرش و فضاگشایی ست که بزرگان به این موضوع بسیار تأکید دارند.

پذیرش و فضاگشایی خاصیت خداوند است که در ما هم هست و به محض اینکه می پذیریم و فضا‌داری می کنیم بزرگتر می شویم، یعنی همانطور که فضا گسترش پیدا می کند و همه چیز را در بر می گیرد ما هم فضای درونمان گسترش پیدا می کند و اجازه می دهیم، هر شخصی با هر دین و عقیده ای در کنار هم یک زندگی مسالمت آمیز با هم داشته باشیم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

در حقیقت ما با پذیرش و فضاگشایی با انسانهای دور و برمان در صلحیم و این پذیرش را باید در زندگی روزمره تجربه کنیم.

چرا که تمام اسرار زندگی در روح الهیست و تمام قدرت انسان در همین فضای گشوده شده است.

علت اصلی آفرینش (صُنْع) انسان است و سِرِّ خلقت خود اوست.

جناب مولانا میفرماید :

انسان به صورت ذرات معنوی که بی مکان و بی زمان ست یا به عبارتی روح وارد این جهان مادی شده. و نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي.

و در این جهان مادی ست که انسان خودش را به یک سری مفاهیم و چیزها می چسباند و به بیرون توجه میکند و از بیرون زندگی میخواهد و وارد زمان مجازی شده و از اصل خود دور می شود .

در حالیکه منظور آفرینش این است که انسان از این باتلاق ذهن طلوع کرده و دوباره زنده شود. و از جنس این لحظه بی نهایت و دوباره به اصل خود که جوهر انسان است، برگردد.

همانطور که در قرآن می فرماید:

اَنَا لِلَّهِ
مَا هَمَّان ذَرَّةَ مَعْنَوِي وَ اَمْتَدَادِ اَوْ هَسْتِيْمِ.

و اَنَا اِلَيْهِ رَا جِعُوْنَ
دو بَارَهْ بَا يَدِ رَجْعَتِ كُنِيْمِ، فَرْمَانِ اَرْجَعِيْ بَهْ اَيْنِكِهْ اَزْ زَهْدَانِ ذَهْنِ مَتُوْلِدِ وَ دُو بَارَهْ زَنْدِهْ شُوِيْمِ.

و اينجاست که جناب مولانا هر بار در ابیاتش اشکال انسان را یادآوری می کند و می گوید: انسان همیشه در این کشتی تن به زمان افتاده و در حسرت گذشته و امید و آرزوی آینده است.

و مادامیکه این ذره معنوی هشیاری جسمی پیدا کند و هویتش را از منیتها بخواهد به زمان افتاده و اسیر زمان خواهد شد. در حالیکه زمان، توهم من ذهنی ماست و ذره معنوی که از جنس بی زمانی و بی مکانی ست، من ذهنی را نمی شناسد.

پس، ما در حقیقت در بهر یکتایی هستیم، یعنی فضای بی نهایت این لحظه اما در چاه ذهن، اسیر فکرها شده و به زمان توهمی گذشته و آینده رفته ایم .

و اما راه رهایی از زندان ذهن توسط بزرگانی چون مولانا در قالب ابیات و حکایات بسیار زیبا و شگفت انگیزی بیان می شود که رهایی از این بندهای ذهنی درد هشیارانه دارد، چرا که قفلهای زیادی از همانیدگیها بر دل ما گذاشته شده .

قفل زفتست و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ذره ذره گر شود مفتاح ها
این گشایش نیست جز از کبریا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

با تسلیم و رضا به حکم خداوند فضا داری و پذیرش اتفاق این لحظه اجازه می دهیم که زندگی گشایشش را به ما عطا کرده تا قدرت کبریایی، قفلهای دل ما را یکی یکی باز کند.

که البته اولین قدم در این راه طلب است و کلید آن فضای گشوده شده.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

با عشق و سپاس

سارا از شیراز



خانم ساناز از اصفهان



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و خانواده محترم گنج حضور.

آیا کاهلی در من ذهنی، دل من را نسبت به فضا گشایی سخت تر کرده است؟

—سوره ی حدید (۵۷)، آیه ۱۶:

—مگر برای مومنان هنگام آن نرسیده است که دل هاشان از یاد خدا و آنچه از حق نازل شده است خشوع یابد؟
و همچون کسانی نباشند که پیش از این به آنان کتاب آسمانی داده شد و چون زمانی دراز بر آنان گذشت پس
دل هاشان سخت شد و بسیاری شان بدکار و نافرمان شدند.

بعد از خواندن این آیه با خودم گفتم آیا من جزء کسانی هستم که پس از اینکه به لطف خداوند با برنامه گنج
حضور آشنا شده ام نسبت به ابیات جناب مولانا و آیات قرآن دچار خشوع و خضوع شده ام یا خیر؟

و یا اینکه جزء کسانی هستیم که پس از آشنایی با این برنامه، مدت هاست که در باتلاق من ذهنیشان مانده اند و حتی دل هایشان سخت تر از قبل شده است.

خشوع یک اصطلاح قرآنی و عرفانی است. و از ریشه "خشع" به معنای پایین آوردن است یا نگاه به زمین دوختن، خم کردن سر و صدای خود را پایین آوردن است. مترادف واژه خشوع، واژه "خضوع" است. که معنی هر دو کلمه در واژه نامه‌های فارسی "فروتنی کردن" است.

متضاد کلمه "خشوع" کلمه "تکبر" است.

از کجا بفهمیم که بعد از دیدن این برنامه دچار خشوع شده ام یا دچار سخت دلی و تکبر نسبت به ابیات بزرگان و آیات قرآن شده ام؟

در ذیل تفسیر این آیه توسط آقای کریم زمانی آمده است که: این آیه عتابی است به کسانی که اسماً مومن اند، ولی دل هاشان از فرط غفلت، سخت و سنگناک شده است. و باز آمده گه چون اهل کتاب در برابر تعالیم الهی شان بی تفاوتی نشان می دادند و این بی تفاوتی به درازا کشید، در نتیجه دچار سنگدلی شدند و یا شاید مهلت خدا به آنان و نفرستادن عذاب بر سرشان موجب غفلت و قسوت آنان شد و یا شاید طول عمرشان موجب قساوت قلبی شان گردید.

از خودم می پرسم آیا من اسماً مومن به ابیات جناب مولانا و احادیث نبوی و آیات قرآن هستم، یا در عمل این ایمان به موارد بالا را به اجرا در می آورم؟

– همه چیز به قدم اول در این لحظه بر می گردد. اگر من در این لحظه بدون چون و چرا کردن، فضاگشایی می کنم پس در عمل مومن به ابیات بزرگان و آیات قرآن هستم، اما اگر در این لحظه اولین قدم را با فضا بندی می گزارم پس اسماً مومن به این برنامه هستم، ولی در واقع یک بیننده عادی هستم که فقط برای پر کردن وقتش به این برنامه گوش می دهد، ولی جانِ جانس به این ابیات زنده نمی شود.

– با عشق و احترام

ساناز از اصفهان



آقای اشکان از مازندران



سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

گر صورتی آید به دل گویم برون رو ای مُضِلُّ
ترکیب او ویران کنم گر او نماید لَمْتَری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹
لَمْتَری: فربهی، تنومندی
مُضِلُّ: گمراه کننده

میگه اگر یک همانیدگی بصورت فکر در مرکز اومد، هرچه قدر هم که خودشو بزرگ و تنومند نشون بده، بهش میگم: برو از مرکز بیرون، ای گمراه کننده. سپس ترکیبش رو خراب می کنم و از مرکز پاکش می کنم.

چند نکته:

داشتن حق اختیار و انتخاب: اینکه در هر شرایطی حق انتخاب داریم. می‌تونیم تصویر خلق کنیم و از آن طرف نیز می‌توانیم، همان تصویر را محو کنیم. ما بردهٔ تصویر نیستیم.

گمراه‌کننده‌گی من‌ذهنی: مولانا اشاره می‌کنه به اینکه این همانیدگی‌ها در مرکز مون گمراه‌کننده هستند و مارو به بی‌راهه می‌کشند.

سست‌بودن همانیدگی‌ها: تمامی همانیدگی‌ها هرچه قدرم که خودشون رو بزرگ نشون بدن، بازم ریشهٔ سستی در مرکز عدم ما دارند و ما با اختیارمون می‌تونیم اونارو از مرکز مون برداریم. در شکل هم مثلاً همانیدگی با پول بصورت یک فکر در مرکز ما اومده، خب این الان مضل هستش. ما با انتخابمون اونو محو می‌کنیم. ترکیبشو خراب می‌کنیم و به حاشیه می‌رانیم، و دوباره مرکز رو عدم می‌کنیم.


با تشکر از شما

اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com